

# لُکُنات و نشانه‌های پنهان آن



زینب مسجیدی، مترجم و  
دانشجوی کارشناسی آموزش  
بتدایی دانشگاه فرهنگیان مرکز  
مام خمینی (ره) کاشان

در را محکم می‌بندم و شروع به دویدن می‌کنم، اگر دوباره دیر برسم، خانم سعیدی حسابی از خجلتم در می‌آید. همین‌طور که می‌دوم مریم خانم، همسایه‌ی روبه‌روی من، را می‌بینم. سرعت قدم‌هایم را کندتر می‌کنم تا با او احوال‌پرسی کنم. لب و دندانم را روی حالت تلفظ سین در حالت آماده باش می‌گذارم تا بتوانم سریع سلام کنم. خانم همسایه سلام می‌کند و حال خانواده را می‌پرسد، از پس سلام کردن بر نمی‌آیم. پس فقط سرم را تکان می‌دهم، بدون اینکه به چشم‌های او نگاه کنم، زیر لب زمزمه می‌کنم: «خوب‌اند.» خانم همسایه می‌گوید: «سلام برسون، خداحافظ. چشم، خخخخخ خدا...» دیگر فایده‌ای ندارد. او دور شده است و صدایم را نمی‌شنود. دستان عرق کرده‌ام را با روپوش مدرسه‌ام پاک می‌کنم و دویدنم را از سر می‌گیرم.

به مدرسه که می‌رسم، سعی می‌کنم آهسته از جلوی دفتر عبور کنم و هر چه سریع‌تر به کلاس پناه ببرم، اما در میانه‌ی راه با خانم سعیدی برخورد می‌کنم، می‌پرسد: «باز که دیر کردی! این دفعه چه بهانه‌ای داری؟» می‌خواستم بگویم: «واقعیت این است که گوشه‌ام شارژ نداشت و خاموش شده بود؛ برای همین زنگ نزد...» اما این جمله تعداد زیادی حرف «ش» دارد و احتمالاً در هر کدام لکنت می‌گیرم پس جمله‌ی راحت‌تر و کوتاه‌تری انتخاب می‌کنم: «عَعَعَعَعَعَر می‌خوام! سسسسساعت خراب ب بود.»

- باز هم این بهانه‌های بی‌معنی! این آخرین تذکره. این دفعه تأخیر داشته باشی، نمی‌تونی بری سر کلاس.

سرم را پایین می‌اندازم و به سمت کلاس می‌روم، زیر لب جملات را با خودم تکرار

می‌کنم: «سلام، ببخشید دیر کردم.» در می‌زنم، نفس عمیقی می‌کشم و در را باز می‌کنم: «سسسسسلام...» تلاش بی‌فایده است. با این سی جفت چشمی که به من و لب و دهانم زل زده‌اند عمراً بتوانم جملات بعدی را بگویم. سرم را پایین می‌اندازم و به سمت نیمکت‌م می‌روم. وسایلم را می‌گذارم و به آرامی سر جایم می‌نشینم. خانم مسعودی، معلم فارسی‌مان، خوش‌اخلاق است. به خاطر تأخیر چیزی نمی‌گوید و پرسش روان خوانی درس را از سر می‌گیرد. کتابم را باز می‌کنم، نگاهی به اطراف می‌اندازم، زیر لب می‌شمارم: «یک، دو،... شش.» شش نفر دیگر مانده است تا نوبت من شود. خط‌ها را می‌شمارم تا سرانجام خطی را که قرار است بخوانم پیدا می‌کنم. در فاصله‌ی زمانی که تا نوبتم مانده است، چند بار از روی کلمات می‌خوانم، برخی از کلمات با حرف‌های سختی شروع می‌شوند؛ مثل پرچم. سعی می‌کنم «پ» را کمی شل‌تر تلفظ کنم تا بتوانم بدون لکنت آن را بگویم. سرانجام نوبتم فرا می‌رسد. دست‌انم عرق می‌کند، لبانم به لرزه می‌افتد، گوشه‌ی کتاب را چنگ می‌زنم و شروع به خواندن می‌کنم: «ک ک ک کشور...» صدای یکی از بچه‌ها را می‌شنوم که حرف‌ها را به تقلید از من تکرار می‌کند و پس از آن هم صدای خنده‌ی چند نفر مانند پتکی بر سرم کوبیده می‌شود. سعی می‌کنم توجهی نکنم و خواندنم را از سر بگیرم: «ع ع عَعَعَریز ممممممما! ایران پیپیپی...» یکی از بچه‌ها از انتهای کلاس می‌گوید «پرچم سه رنگ»، سرم را بیشتر روی کتاب خم می‌کنم. گویا از ترس تیر نگاه‌های هم‌کلاسی‌ها و معلم، پشت کتاب فارسی سنگر می‌گیرم. احساس می‌کنم حرف‌های کتاب به رقص در می‌آیند و برآیم زبان‌درازی می‌کنند. این بار با تقلای بیشتری تلاش می‌کنم: «پ پ پ پرچم سسسسسره‌رنگ زرززیبایی د د دا دارد.» خانم مسعودی دستش را روی شانه‌ام می‌گذارد و می‌گوید: «کافیه، بچه‌ها به نظر شما چطور بود؟»

«خیلی عالی بود»، «خوب بود.» و... این‌ها جملاتی هستند که از گوشه و کنار کلاس شنیده می‌شوند. صورتم قرمز و برافروخته شده است. این را از نبض گرمایی که در گونه‌هایم می‌تپد حس می‌کنم.

- دروغ‌گوها! فقط دلشان به حالم می‌سوزد که این‌طور می‌گویند.

زنگ فارسی با همه‌ی دردسرهایش

می‌گذرد و بعد از زنگ تفریحی که با پنهان شدن از چشمان لبریز از ترحم هم‌کلاسی‌ها گذشت، درس انشا شروع می‌شود. معلم بعد از احوال‌پرسی، فهرست کلاسی را از کیفش بیرون می‌آورد تا یک نفر را برای خواندن انشا صدا بزند. اضطراب را در تک‌تک سلول‌هایم احساس می‌کنم. اگر من را صدا بزند چه می‌شود؟ اتفاقات زنگ پیش به اندازه‌ی کافی آزارم داده‌اند و دفترچه‌ی خاطرات ذهنم را خط‌خطی کرده‌اند. از جایم بلند می‌شوم: «خانم، اجازه هست بروم سرویس بهداشتی؟» با اجازه‌ی

معلم سریع خودم را از کلاس و هوای مضطرب‌کننده‌اش دور می‌کنم. پانزده دقیقه‌ای را در حیاط می‌گذرانم، سرد است و سرما بدنم را نیشگون می‌گیرد. با خودم می‌گویم:



به پرسش معلم، معرفی کردن خود یا حتی کار ساده‌ای مانند پرسیدن نشانی یا برقراری ارتباط چشمی می‌شود. این‌ها همان نشانه‌های پنهان لکنت هستند. اما مسئله‌ی حائز اهمیت این است که مجموعه مواردی که ذکر شد بر پیشرفت تحصیلی، اعتمادبه‌نفس، خودباوری، خودکارآمدی و در نهایت شخصیت بزرگسالی فرد تأثیر بسزایی دارد. لذا شایسته است معلمان آگاهی‌شان را درباره‌ی این اختلال ارتباطی افزایش دهند، از برجسب زدن به این دانش‌آموزان و نگاه ترحم‌آمیز به آنان پرهیز کنند، با آموزش به سایر دانش‌آموزان آزار و اذیت‌ها را به حداقل برسانند، همکاری دانش‌آموز دارای لکنت را در تدریس و امور وابسته به آن جلب کنند و برای افزایش اعتمادبه‌نفس و خودباوری او بکوشند. در ادامه نکاتی را ذکر می‌کنیم که برای تعامل بهتر با این دانش‌آموزان مؤثر است:

- به آن‌ها نگویید: «آهسته صحبت کن» یا «آرامش داشته باش.»
  - حرف‌هایشان را کامل نکنید و به جای آن‌ها صحبت نکنید.
  - به همه‌ی دانش‌آموزان کلاس پیام‌زید در صحبت کردن و گوش دادن نوبت را رعایت کنند. (همه‌ی دانش‌آموزان از جمله آن‌هایی که لکنت دارند، زمانی که توجه مخاطب را دارند و کمتر سخنشان قطع می‌شود، صحبت کردن را آسان‌تر می‌یابند.)
  - از دانش‌آموزان دارای لکنت همان مقدار و کیفیت از تکالیف را بخواهید که از دیگران انتظار دارید.
  - با دانش‌آموزانی که لکنت دارند بدون عجله و با مکث‌های مکرر صحبت کنید.
  - به آن‌ها این حس را منتقل کنید که شما به محتوای صحبت او گوش می‌کنید نه به نحوه‌ی صحبت کردن او.
  - با دانش‌آموزانی که چنین مشکلی را دارند مکالمه‌ی تک‌نفره داشته باشید و درباره‌ی نیازهایشان در کلاس درس بپرسید، بکوشید به نیازهای آن‌ها احترام بگذارید.
  - لکنت را به دلیلی برای شرمندگی تبدیل نکنید. درباره‌ی لکنت هم مانند مسائل دیگر صحبت کنید.
- (لیسا اسکات و همکاران، ۲۰۱۰)
- پیشنهاد می‌کنم دوباره داستان را بخوانید و این بار به نشانه‌های پنهان لکنت توجه کنید.

می‌شود. راستی این چه مهمان ناخوانده‌ای است که گاه‌وبی‌گاه در دلم رخنه می‌کند؟ خودش یک‌پا صاحبخانه شده است. آرام سر جایم می‌نشینم. خدا خدا می‌کنم این زنگ انشای زجرآور تمام شود که با شنیدن اسمم رشته‌ی افکارم پاره می‌شود. تیرهای ترکشم تمام شده و فقط یک راه گریز برایم مانده است: «خانم، ما اانشان ن نن نوشتیم.»

- هفته‌ی پیش هم که گفتم یادت رفته دفتر تو بیاری، حواس‌ت باشه آخر سال از من نمره‌ی خوب نخواهی‌ها!

سر جایم می‌نشینم و به دفتر انشایم زل می‌زنم. به یاد شب قبل، زمانی که انشایم را تمام کردم و برای خواهرم خواندم، می‌افتم. خیلی از آن خوشش آمد. حتی گفت می‌توانم نویسنده‌ی خوبی بشوم؛ اما انگار قرار است نویسنده‌ی داستان‌هایی باشم که هرگز با صدای خودم شنیده نخواهند شد.

\*\*\*\*\*

بسیاری از ما لکنت را فقط با علائم آشکار آن مانند تکرار، کشش و مکث‌های متناوب می‌شناسیم. اما آیا تا به حال از دید فردی که لکنت دارد به این مسئله نگاه کرده‌اید؟ ترس از صحبت کردن در جمع یا روخوانی در کلاس درس، مورد قضاوت، تمسخر یا ترحم واقع‌شدن از جمله عواملی‌اند که سبب توسل به راهکارهایی مانند اجتناب از موقعیت‌های خاص مثل پاسخ‌دادن

«احتمالاً تا به حال پرسش تمام شده است.»

با این فکر به راهرو برمی‌گردم. در می‌زنم و وارد می‌شوم، هنوز هم یکی از بچه‌ها پای تابلو مشغول خواندن انشاست. دوباره آرامش از وجودم رخت می‌بندد و اضطراب مهمان ناخوانده‌ی وجودم

